

دکتر صادق زیباکلام\*

## آیا جنبش مشروطه برای ایران زودرسی بود؟

چکیده:

نهضت یا انقلاب مشروطه را به حق می‌بایستی یکی از مهم‌ترین تحولات سیاسی و اجتماعی ایران معاصر به حساب آورد. پروفیسور نیکی کدی، محقق سرشناس تاریخ معاصر ایران معتقد است که انقلاب مشروطه را می‌بایستی یکی از نخستین تحولات عمده مدرن در آسیا به حساب آورد. او از این بابت ایران را پیشگام حرکت‌های ترقی خواهانه در میان ملل آسیا دانسته و معتقد است زمانی ایرانیان به دنبال این مقولات رفتند که شاید به جز هند، روسیه و تا حدی ژاپن، در سایر کشورهای قاره بزرگ آسیا چنین مفاهیم و خواسته‌های مدرن سیاسی و اجتماعی حتی در میان نخبگان سیاسی آن جوامع نیز باب نشده بود. (۱) علی‌رغم پیشگام بودن ایرانیان برای آزادیخواهی، حاکمیت قانون و محدودیت قدرت حکومت، انقلاب مشروطه نتوانست به بسیاری از اهدافش دست یابد. نخستین حکومت مقتدر، باثبات و یکپارچه‌ای که پس از استقرار مشروطه در ایران به قدرت رسید حکومت رضاشاه بود که به لحاظ آزادی‌های مدنی ایران را چندگام هم به عقب برد. اینکه چرا آن نهضت به نتایج چشم‌گیرتری نرسید و چرا «فرشته» مشروطه نتوانست منجر به استقرار دموکراسی و حاکمیت قانون در ایران شود، همواره یکی از موضوعات مناقشه‌انگیز تاریخ معاصر ایران بوده است. یکی از متداول‌ترین پاسخ‌ها در قبال چرایی عدم موفقیت مشروطه آن است که به لحاظ سیاسی و اجتماعی آن حرکت برای جامعه امروز ایران زود بود و حرکتی بود که توسط برخی از رهبران روشنفکر و

\* دانشیار دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

از این نویسنده تاکنون مقالات زیر در مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی منتشر شده است:

«حاکمیت قاجارها، امیرکبیر و اصلاحات» سال ۷۹، شماره ۵۰ - «بازنگری اقتصاد، سیاست و جامعه ایران در

آستانه قرن نوزدهم»، سال ۸۰، شماره ۵۲.

اصلاح طلب از غرب الگوبرداری شده بود بدون آنکه شرایط و مقتضیات آن روز جامعه ایران در نظر گرفته شده باشد. این نوشته سودای آن را دارد تا با به چالش کشیدن نظریه متداول فوق نشان دهد که زمینه‌های اصلاحات و تغییر و تحول در قالب نهضت مشروطه در ایران به وجود آمده بود و رهبران مشروطه درک درستی از مفهوم مشروطه و حاکمیت قانون پیدا کرده بودند.

### واژگان کلیدی:

مشروطه، قانون، دموکراسی، قانون اساسی، پارلماناریسم، علما، آزادیخواهی، استبداد، روحانیت، توسعه سیاسی، انقلاب، حکومت

یکی از معضلات تاریخ تحولات سیاسی و اجتماعی معاصر ایران بحث و بررسی جامعه‌شناسانه حرکت مشروطه می‌باشد. به نظر می‌رسد عدم موفقیت آن حرکت سبب شده تا بسیاری از مورخین و صاحب نظران که به بررسی آن پرداخته‌اند از همان ابتدا با دیدی شکاکانه و ناامیدانه به آن نگرسته و به گونه‌ای پیرامون آن به تجزیه و تحلیل پرداخته‌اند که گویی آن نهضت سرنوشتی به جز ناکامی نداشت. به عبارت دیگر، در پاسخ به این پرسش که «چرا مشروطه به جایی نرسید؟» به گونه‌ای پاسخ داده‌اند که اساساً مشروطه نمی‌توانست موفق شود. زیرا حرکت زودرس و عجولانه‌ای بود که صرفاً از جوامع اروپایی اقتباس شده بود، بدون انطباق جدی و عمیقی با مقتضیات جامعه ایران.

قبل از آغاز بحث بایستی اشاره داشت که اساساً پیرامون چرایی عدم موفقیت مشروطه مطالعات عمیق و موشکافانه‌ای صورت نگرفته است. کارهای موجود بیشتر حالت فرعی و جانبی داشته و در سایه یا پرتو مطالعات دیگر قرار دارند. به علاوه در بسیاری از آنان رعایت متدولوژی تاریخ‌نگاری علمی، روش و متد واقع‌گرایانه کمتر صورت گرفته است. بسیاری از این آثار بیشتر حالت «نظریه پردازی»، «کلی‌گویی» و «ذهنی‌گرایی» دارند. شماری نیز «ایدئولوژیک» زده هستند. این دست منابع بالاخص بعد از پیروزی انقلاب اسلامی رایج شده‌اند. ویژگی دیگر بسیاری از این آثار آن است که مشروطه را اساساً یک جریان اصیل، ملی و خودجوش ندانسته و بالطبع برای آن حاصلی جز شکست نمی‌بایستی انتظار داشت.

یکی از جدی‌ترین و دزغین حال فراگیرترین رویکردها به انقلاب مشروطه، رویکرد مارکسیستی است که در آن نویسندگان مارکسیست با متغایل به مارکسیسم تلاش کرده‌اند تا انقلاب مشروطه را در یک چارچوب مارکسیستی تجزیه و تحلیل نمایند. براساس این تحلیل،

مشروطه جنبشی از سوی «بورژوازی ملی» علیه اشراف و ملاکین یا نظام فئودالите می‌بوده که به دلیل ماهیت ضعیف و سازشکارانه بورژوازی، این حرکت نمی‌توانسته به یک جنبش اجتماعی فراگیر بدل شود.

«جنبش مشروطیت مبارزه خونین طبقات متوسط و سرمایه‌داری شهری ایران علیه فئودالیزم بود. این جنبش... (سرانجام) با سازش میان این فئودالیزم و بورژوازی و سرمایه‌داری بزرگ تجاری که یک پایش به زمین چسبیده بود خاتمه پذیرفت. انقلاب مشروطیت ایران... می‌بایست استعمار روس و انگلیس را بیرون براند و از سرمایه‌داری ملی کشور حمایت و آن را تقویت کند. اما سرانجام به سازش میان قوای حاکمه با استعمار انگلیس و سلطه بلامعارض این استعمار بر پهنه ایران خاتمه پذیرفت.» (۲)

رویکرد مارکسیستی در قبال تحولات سیاسی و اجتماعی ایران بالاخص در زمینه مشروطه به جریانات چپ (مارکسیستی و شبه مارکسیستی) منحصر نشده و به تدریج وارد گفتمان جریانات غیرمارکسیستی اعم از مذهبی یا ملی - مذهبی نیز شده است. (۳)

از گفتمان چپ که بیرون بیاییم، مهم‌ترین پاسخ را شماری از مورخین و صاحب‌نظران عصر مشروطه و یکی، دو دهه بعد از آن ارائه داده‌اند. برخی از رجال فهیم‌تر قاجار ضمن آنکه بر ضرورت تغییر و تحول اذعان داشتند اما با مشروطه موافق نبودند زیرا آن را حرکتی زودرس و خارج از ظرفیت و توان جذب جامعه ایران می‌دانستند و از همان ابتدا نهضت امیدي به موفقیت آن نداشتند. ناصرالملک پسرعمه ناصرالدین شاه که پس از عزل محمدعلی شاه به پیشنهاد مشروطه‌خواهان نایب‌السلطنه پادشاه خردسال (احمدشاه) گردید، در زمره این گروه بود. ناصرالملک که نخستین فارغ‌التحصیل ایرانی از دانشگاه آکسفورد انگلستان در قرن نوزدهم بود، ضرورت تغییر و اصلاحات را در نظام قاجار به فراست در یافته بود، اما مشروطه را پاسخ مناسبی برای اصلاحات نمی‌دانست. (۴) او در یک نامه تاریخی به سیدمحمد طباطبایی مجتهد پایتخت و یکی از دو رهبر مشروطه می‌نویسد: «این حرف‌ها (مشروطه و برپایی مجلس شورای ملی) که در همه جای دنیا عصاره سعادت است، به عقیده بنده در ایران امروز مایه هرج و مرج و خرابی و ذلت و عدم امنیت و هزاران مفسد دیگر خواهد بود، زیرا که برای استقرار و اجرای ترتیبات جدید هنوز علم و استعداد نداریم... کبک نشدیم کلاغی هم از یادمان رفت.» در ادامه نامه‌اش به طباطبایی می‌گوید: «برای مجلس و ترتیبات جدید حکومتی شما لاقبل به هزار

نفر فرد تحصیل کرده و عالم نیاز دارید ولی آیا شما می‌توانید حتی دویست نفر را بشمارید که آگاهی لازم (را) برای پیشبرد مملکت داشته باشند؟ ناصرالملک معتقد بود مشروطه بالمره نمی‌تواند موفق شود و مملکت را از آن وضع نجات دهد زیرا قبل از انجام هر حرکت سیاسی می‌باید افراد عالم، آگاه و وارد به مقتضیات عصر تربیت کرد. البته نتیجه‌گیری می‌کند که: «در غیر این صورت مشروطه مانند فرو کردن ران شتری به حلق بیماری می‌باشد که مدت‌هاست به واسطه بیماری تغذیه نشده و روده‌هایش خشک است، نه تنها حال بیمار بهبود نخواهد یافت، بلکه وضعیتش خراب‌تر نیز خواهد شد.» (۵) احمد کسروی نیز علی‌رغم آنکه یکی از غنی‌ترین تاریخ‌نگاری نهضت مشروطه را خلق نموده مع‌ذالک در ریشه‌یابی عدم ناکامی مشروطه تحلیلی نظیر ناصرالملک ارائه می‌دهد. او عدم موفقیت مشروطه را ناشی از بی‌اطلاعی مردم و حتی رهبران آن جنبش از معنا و مفهوم درست مشروطه می‌داند. (۶)

گروه چهارم شامل طیف وسیعی از نویسندگان می‌شود که عدم موفقیت مشروطه را ناشی از توطئه و جنایت‌های افراد و عناصر منافقی می‌دانند که پس از پیروزی اولیه مشروطه همراه آن شدند اما در دل با آن نبوده و مشروطه‌خواهی‌شان از سر فرصت‌طلبی و منفعت‌جویی بود. این افراد که منافعشان با دربار و اشراف قاجار پیوند خورده بود پس از تثبیت موقعیت خود در میان مشروطه‌خواهان و درآمدن به لباس مشروطه‌خواهی از وارد آوردن هیچ لطمه و ضربه‌ای به مشروطه خودداری نکردند. (۷)

گروه پنجم را رویکردی تاریخی - جامعه‌شناسانه می‌بایست توصیف نمود. براساس این تحلیل مشکل مشروطه در تقلیدی بودن آن بود. مشروطه خواهان که با آینده مشروطه و نظام پارلمانتاریزم در غرب آشنا شده بودند بدون در نظر گرفتن ملزومات و پیش‌زمینه‌های نظام دموکراسی آن را صرفاً از غرب تقلید کرده و در جریان انقلاب مشروطه تلاش کردند تا آن نظام را در ایران مستقر نمایند. مدافعین این نظریه معتقدند که حاکمیت قانون و نظام پارلمانتاریسم که در طول قرون هیجدهم تا نوزدهم در غرب استقرار یافت، بر روی یک پیشینه تاریخی ساخته شد. به عبارت دیگر، پارلمانتاریسم و حکومت مشروطه مولود تحولات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی چند قرن گذشته مغرب زمین بود و پدیده‌ای نبود که غربی‌ها یک شبه آن را انتخاب کرده باشند. غرب از مراحل مختلف تکامل اجتماعی عبور کرد. رنسانس، انقلاب علمی، عصر خودگرایی یا روشنگری، انقلاب صنعتی و پیدایش سرمایه‌داری مراحل مختلف تاریخی بود که غرب از قرن پانزدهم تا قرن بیستم مرحله به مرحله از آن عبور نمود. مشروطه و نظام

پارلمانتاریسم در غرب در یک فرایند تاریخی پانصد ساله ظهور نمود اما در ایران عملاً ما یک شبهه به مشروطه رسیدیم. هیچ یک از مراحل تاریخی که غرب از آن عبور نمود، در ایران اتفاق نیفتاد. نه رنسانس، نه انقلاب «تجاری»<sup>۱</sup>، نه انقلاب علمی، نه انقلاب صنعتی و نه هیچ کدام دیگر از تحولات تاریخی اروپا در ایران اتفاق نیفتاد.

«عده‌ای اصلاح طلب آن مدل و الگو را بدون در نظر گرفتن پیش شرطها یا پیش زمینه‌های تاریخی به گونه‌ای قالبی وارد ایران نمودند. طبیعی بود که چون شرایط سیاسی و اجتماعی لازم برای تشکیل حکومت مشروطه یا نظام سیاسی مبتنی بر انتخابات در ایران به وجود نیامده بود، آن نهالی که نشانند به بار ننشست و اندکی بعد خشک شد» (۸).

این دیدگاه در راستای نظرات کسروی، ناصرالملک و دیگرانی است که علت عدم موفقیت مشروطه را در ذات وارداتی آن دانسته و معتقدند که مجموعه شرایط جامعه‌شناسی ایران پذیرای آن پارادایم نبود. در نقد این دیدگاه بایستی گفت که از یک سو کامل است ولی از سوی دیگر و علی‌رغم ظاهر منطقی‌اش چنان هم بی‌عیب و نقص نیست. در اینکه حاکمیت قانون، نظام پارلمانتاریسم و حکومت مشروطه یا مبتنی بر قانون یک شبهه در غرب به وجود نیامد و حاصل یک پروسه تاریخی چندصدساله از رنسانس در قرن پانزدهم به این سو بود تردیدی نیست. اما دو نکته در نقد کاربرد این نظریه در جوامع غیراروپایی قابل طرح است. نخست آنکه دموکراسی و نظام‌های مردم‌سالارانه در برخی جوامع دیگر که در آنها هیچ یک تحولات اروپا صورت نگرفته به وجود آمده و موفق هم بوده است. هند، ژاپن و برخی کشورهای دیگر در آسیا، آمریکای لاتین و افریقا نمونه‌هایی هستند که در آنها دموکراسی تحقق یافته بدون آنکه مراحل تاریخی که در غرب اتفاق افتاده در آنها به وقوع پیوسته باشد. نه در هند، نه در ژاپن، نه در ترکیه، نه در افریقای جنوبی و نه در هیچ یک از کشورهای دیگری که امروزه در آنها دموکراسی نهادینه شده، نه رنسانس اتفاق افتاد، نه انقلاب علمی و نه عصر روشنگری اروپا را تجربه کردند. در عین حال در بسیاری از این کشورها حکومت مشروطه و مبتنی بر قانون به صورت نهادینه در آمده است.

بنابراین، هیچ دلیل منطقی وجود ندارد که چرا در ایران نیز دموکراسی نتواند همچون هند یا ژاپن به اجرا درآید بدون آنکه نیازی به عبور از مراحل تاریخی اروپا باشد.

نکته دوم که در نقد طرفداران نظریه نامناسب بودن مشروطه یا تقلیدی بودن آن می‌توان گفت آن است که برخلاف آنچه که در این نظریات آمده، مشروطه یک گرده برداری صرف از غرب نبود. این طور نبود که عده‌ای روشنفکر به غرب سفر کرده و با ساختار و مناسبات سیاسی آن آشنا شده و در بازگشت به ایران به فکر ایجاد مشروطه افتاده باشند. مشروطه در حقیقت پاسخی بود به بن‌بست تلاش‌هایی که برای اصلاح‌طلبی در ایران از اوایل قرن نوزدهم با استقرار حاکمیت قاجارها صورت گرفته بود. در تمامی یک صد سال قرن نوزدهم (۱۸۰۰-۱۹۰۰) شماری از نخبگان سیاسی ایران که درون حاکمیت قاجار بودند مجدانه تلاش کردند تا بتوانند اصلاحاتی را در نظام به وجود آورند. قائم‌مقام‌ها (میرزا بزرگ و میرزا ابوالقاسم) زامی‌بایستی نخستین سر حلقه اصلاح‌طلبان عصر قاجار دانست که در آغازین سال‌های قرن نوزدهم درصدد تغییرات و اصلاحات برآمدند. بعد نوبت به نایب‌السلطنه عباس میرزا رسید که با اعزام نخستین دسته از محصلین ابتدایی به اروپا تلاش کرد تا ایران را با دانش‌های مدرن آشنا سازد. تلاش‌های اصلاح‌طلبی در اواسط قرن نوزدهم به هنگام صدازت میرزا تقی خان امیرکبیر به اوج خود رسید. کمتر جنبه‌ای از زندگی سیاسی، اجتماعی و اقتصادی ایران را می‌توان سراغ گرفت که مصون از امواج اصلاح‌طلبانه امیر مانده باشد. (۹) چندی خود ناصرالدین شاه که مدت‌ها می‌شد به ضرورت اصلاحات پی برده بود تلاش کرد تا تغییر و تحولاتی در مملکت به وجود آورد. (۱۰) دو دهه بعد سکان اصلاح‌طلبی در دست حاج میرزا حسین خان سپهسالار افتاد. در این میان بسیاری از شخصیت‌ها و رجال دیگر قاجار را نیز می‌توان سراغ گرفت همچون امین‌الدوله، صنیع‌الدوله، مشیرالسلطنه، شاهزاده ملک‌آرا (عموی ناصرالدین شاه) و بسیاری دیگر که فردا تلاش می‌کردند تا از طریق ترغیب شاه به اصلاحات زمینه‌های پیشرفت و ترقی را فراهم آورند. این تلاش‌ها به دلایل مختلفی که خارج از حوصله نوشتار ما می‌باشد نتوانستند موفق شوند. فی الواقع انقلاب مشروطه پاسخی یا واکنشی در قبال عدم موفقیت جریان‌ات اصلاح‌طلب یک قرن قبل از خود بود. اینکه آیا مشروطه توانست موفق شود یا خیر و دلایل عدم موفقیت آن کدام بودند، بحث دیگری است. آنچه که بیشتر مراد ما می‌باشد درک این واقعیت است که زمانی که انقلاب مشروطه در ایران به وقوع پیوست بیش از یک صد سال می‌شد که شماری از رجال فهمیده و آگاه‌تر قاجار به دنبال تغییر و تحول و اصلاحات بودند. آنان به فراست دریافته بودند که آن نظام و نظام و نسق دیگر جزاه سباز نیست. ده سال جنگ در نخستین دهه قرن نوزدهم به عباسی میرزا و برخی دیگر از اعضاء الیگارشی حاکم فهماند که عصر و زمانه آن نوع قوای مسلحه که در ایران

وجود داشت به سر آمده است. یک دهه جنگ (۱۲۲۸-۱۲۱۸/۱۸۱۳-۱۸۰۳) با امپراتوری نیمه اروپایی روسیه به یک باره مجموعه بیش از دو قرن پیشرفت و ترقی اروپا پس از رنسانس و انقلاب صنعتی را به گونه‌ای عریان و آشکار در مقابل چندین قرن در جا زدن و عقبگرد ایرانیان قرار داد. به گفته یکی از مورخین، جنگ با روسیه و شکست‌های پی‌درپی ایرانیان به گونه‌ای دردناک اما اجتناب‌ناپذیر چشمان امثال عباس میرزا را بر روی بسیاری از واقعیت‌ها گشود. این شکست‌ها به همراه از دست دادن بخش‌های وسیعی از شمال ایران کمتر به این خاطر بود که در طول جنگ ایرانیان رشادت، پایمردی و فداکاری کمتری نسبت به روس‌ها از خود نشان داده بودند. نه رشادت، مقاومت و دلاوری ایرانیان کمتر از روس‌ها بود و نه تعداد آنها. (۱۱) اما فداکاری و از خودگذشتگی ایرانیان به تنهایی نمی‌توانست پاسخ مناسبی برای توپخانه جدید و تسلیحات پیشرفته روس‌ها باشد. تهور و غیرت طایفگی و عشایری قوای ایران نمی‌توانست عکس‌العمل کافی در مقابل انسجام، نظم و سلسله مراتب فرماندهی ارتش مدرن روسیه به حساب آید. فرماندهان ایرانی بالاخص عباس میرزا به عنوان فرمانده کل قوا به تدریج در می‌یافتند که نوع جنگ‌ها دیگر عوض شده است. مقولاتی همچون طرح، نقشه، استراتژی، تسلیحات مدرن و... سازمان نظامی مدرن و متحول خاص خود را می‌طلبد. این سازمان مدرن یا همان «ارتش» به هیچ روی مناسبتی با تشکیلات نیروهای نامنظم قبیلگی و عشیرگی ایران که پیاده نظامش را دسته‌جات شاهسون‌ها یا ذوالفقاری‌ها تشکیل می‌دادند و سواره نظامش سواد کوهی‌ها یا ایل بیگی‌ها بودند، نداشت. جنگ‌های جدید سلسله مراتب فرماندهی، دانش نظامی جدید و انضباط می‌طلبد، در حالی که تنها نظم و سلسله مراتب نظامی در قوای ایران نظم و سلسله مراتب «ریش سفیدی»، «کدخدامنشی» و «ایلخانی» طایفگی بود. نفرت و سربازان ارتش ایران قبل از آنکه تحت امر افسران و مقامات مافوق باشند، تحت امر سنت‌ها و مناسبات طایفگی و عشیرگی بودند. دسته‌جمعی و به صورت قبیلگی، عشیرگی و طایفگی وارد پیکار می‌شدند و به دلیل مخالفت‌ها، رقابت‌ها یا اختلافات قبیله‌ای و عشیره‌ای قهر کرده و دست از جنگ می‌کشیدند. شاهسون‌ها به دلیل اختلافات سنتی خود با ذوالفقاری‌ها نمی‌توانستند وارد عملیات مشترکی با آنها شوند و چهارلنگه‌ها بنا بر خصومت‌های دیرینه‌شان با دشمن زیاری‌ها یا جلالوندها حاضر با همکاری با آنان نبودند. مجموعه این مسائل سبب گردید تا عباس میرزا به تدریج در طول ده سال جنگ با قدرت نیمه اروپایی روسیه دریابد که دوره ارتش‌های نامنظم متکی به ساختار عشیرگی و قبیلگی دیگر به سر آمده است.

چنین شد که عباس میرزا به کمک فرانسوی‌ها در صدد ایجاد قوای نظامی مدرنی به نام «نظام جدید» برآمد که امروزه آن را به نام ارتش می‌شناسیم. سربازان و سپاهیان «نظام جدید» دیگر وابستگی قومی و قبیله‌ای نداشتند. آنان به استخدام نظام جدید درمی‌آمدند و حقوق دریافت می‌کردند. عضویت آنان دائمی بود و پس از فراغت از عملیات یا به هنگام کشت محصول یا کوچ فصلی طایفه و یا بروز اختلافات محلی و جنگ‌های «حیدری نعمتی» جبهه را رها نمی‌کردند. نظام جدید دارای سلسله مراتب فرماندهی، یونیفورم و درجات نظامی به همراه نظم و دیسیپلین ارتش‌های جدید بود. مشکل بعدی عباس میرزا تهیه تسلیحات برای «نظام جدید» بود. در پی تأمین تسلیحات او مجبور بود کارخانه‌هایی ایجاد نماید. آن‌گاه بود که دریافت پیش‌نیاز ایجاد صنعت پدیده‌ای است به نام علم و دانش، صنعت و تکنولوژی. بدین ترتیب در نتیجه جنگ‌های ایران و روس نخستین دسته از محصلین ایرانی برای فراگیری علوم و فنون جدید از پزشکی، داروسازی، فیزیک، شیمی و چاپ گرفته تا متالوژی، توپ ریزی، آموزش زبان‌های اروپایی، ایجاد نظام مالی و مالیاتی جدید و... راهی اروپا شدند. عباس میرزا همچنین در مطبوعات انگلستان به منظور آنکه مهاجرین و متخصصین کشاورزی بتوانند به ایران آمده و در منطقه مهاباد «مستعمره‌نشین» ایجاد نمایند، اعلام آگهی داد. (۱۲) به علاوه، تلاش نمود تا در تبریز توسط میسیونرهای مذهبی مدرسه جدیدی ایجاد نماید تا مسلمانان و مسیحی‌ها با هم در آنجا به تحصیل بپردازند. (۱۳)

چنین ملاحظات و اندیشه‌هایی در نخستین سال‌های آغازین قرن نوزدهم یعنی درست یک صد سال قبل از انقلاب مشروطه بود که وارد ایران شده بود. به سخن دیگر فکر تغییر و ضرورت اصلاحات بیش از یک قرن می‌شد که کم و بیش در ایران و در میان نخبگان سیاسی حاکم به راه افتاده بود. اینکه عباس میرزا، قائم مقام‌ها و یا میرزاتقی خان امیرکبیر چه میزان توانستند به افکار و آرا و خواسته‌های اصلاح طلبانه‌شان جامه عمل بپوشانند بحث دیگریست، مسئله اساسی آن است که به هر حال و از همان نخستین سال‌های آغازین قرن نوزدهم بسیاری در ایران پی برده بودند که تغییر و تحولاتی در ایران می‌بایستی به وجود می‌آمده اما نیامده و در صدد اجرای آن تغییر و تحولات یا اصلاحات برآمدند. بنابراین نمی‌توان این نظریه را پذیرفت که عده‌ای رفتند به خارج یا با غرب آشنا شدند و چون تحت تأثیر آنچه که در غرب دیدند قرار گرفتند، در برگشت به ایران تلاش کردند تا آنها را در ایران ایجاد نمایند. درست است که نخبگان سیاسی ما چه آنان که درون حاکمیت قاجار بودند و چه آنان که مستقل از چارچوبه حاکمیت قاجارها بودند تحت



تأثیر غرب قرار گرفتند و نظام سیاسی و اجتماعی که در چارچوب مشروطه تلاش کردند در ایران ایجاد نمایند برگرفته از فلسفه سیاسی مدرن غرب بود اما زمینه‌های فکر تغییر و ضرورت اصلاحات بیش از یک قرن می‌شد که در ایران به وجود آمده بود. از عباس میرزا در دهه نخستین قرن نوزدهم گرفته تا امین‌الدوله، مشیرالسلطنه، صنیع‌الدوله، میرزا ملکم خان، سید محمد طباطبایی، سید عبدالله بهبهانی، سید جمال واعظ و صدها تن دیگر یک صد سال بعد از عباس میرزا دریافته بودند که جامعه ایران با مشکلات و مصائب سیاسی، اجتماعی و اقتصادی عمیقی روبه‌روست که ضرورت تغییر و اصلاحات را اجتناب‌ناپذیر می‌سازد. در خلال این فاصله می‌بایستی از امیرکبیر و میرزا حسین خان سپهسالار و حتی خود ناصرالدین شاه نام برد که آنان نیز پی به ضرورت اصلاحات برده و لزوم تغییر و تحول در مملکت را حس کرده بودند.

می‌رسیم به نقد نظریه مهمی که توسط ناصرالملک، کسروی و بسیاری دیگر پیرامون مشروطه مطرح شده است. اینکه مشروطه برای ایران زود بود و مردم عادی که جای خود دارند حتی رهبران مشروطه نیز به درستی نسبت به اینکه مشروطه چیست و حکومت مشروطه چه نوع حکومتی است و ملزومات و سازوکارهای آن کدام هستند، پی نبرده نبودند. اینکه سردمداران مشروطه اعم از چهره‌های روحانی و غیرروحانی آن تا چه میزان با فلسفه جدید غرب و بنیان‌های فکری و فلسفی آن بالاخص اندیشه سیاسی مدرن آشنایی داشتند قابل بحث است. با قوت می‌توان گفت کسانی همچون عبدالرحیم طالبوف، میرزا فتحعلی آخوندزاده، مستشارالدوله، تقی زاده، میرزا آقا خان کرمانی، احتشام السلطنه، میرزا ملکم خان، سید جمال واعظ، سید محمد طباطبایی، سید عبدالله بهبهانی، و سایر رهبران فکری مشروطه آشنایی وسیع و عمیقی با بنیان‌های اندیشه مدرنیته نداشتند. شاید در میان آنان کمتر کسی پیدا می‌شد که بداند توماس هابز، جان لاک، جان استوارت میل، ژان ژاک روسو یا ماکیاوولی دقیقاً چه گفته‌اند و چه اندیشیده‌اند. اما آنان روح و یا به تعبیر امروزه پیام فلسفه سیاسی جدید را درک کرده بودند. این درک را در تک‌تک آنان می‌توان ملاحظه نمود. رساله درس میرزا محمدعلی خان ذکاءالملک، یکی از اولین اساتید علوم سیاسی در ایران تحت عنوان حقوق اساسی یعنی آداب مشروطیت دول که حول و حوش انقلاب مشروطه تنظیم شده بود و به گفته مهدی ملک‌زاده پسر مرحوم ملک‌المتکلمین یکی از رهبران برجسته نهضت مشروطه و مولف تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، آن رساله بدل به یکی از رساله‌های آموزشی مشروطه خواهان شده بود، به بهترین نحو درک اصولی مشروطه خواهان را از بنیان حکومت جدید نشان می‌دهد.

ذکاءالملک در آن رساله می‌نویسد:

«در جامعه متمدن امروز... اساس حق ملت است و بس. یعنی ملت حق دارد هرگونه اساسی که می‌خواهد برای دولت خود معین کند. هر ملتی که این حق را داشته باشد می‌گویند دارای سلطنت ملی است... پیش از این تصور می‌رفت که یک نفر یا یک جماعت باید صاحب اختیار مطلق عموم ناس باشد و امور ایشان را هر طور می‌خواهد و مصلحت می‌داند اداره کند. و مردم حق ندارند در اداره امور خودشان مداخله و چون و چرا نمایند. حتی در بعضی ممالک سلاطین مدعی بودند که از جانب خدا هستند، به این واسطه امرایشان امرالهی و واجب‌الاطاعه می‌باشد. رعایا هم همین اعتقاد را داشتند. اما حالا متجاوز از صد سال است که حکما و دانشمندان، بلکه اکثر عوام از این رأی برگشته و معتقد شده‌اند که هیچ وقت یک نفر یا یک جماعت حق ندارد صاحب اختیار یک قوم و یا یک ملت بشود. و صاحب اختیار ملت باید خود ملت باشد و امور خویش را اداره کند. بعبارة آخری، سلطنت متعلق به ملت است و بس... بنابراین، امروز کلیه اختیارات را ناشی از ملت می‌دانند و هیچ کس را صاحب قدرت نمی‌شناسند، مگر به این عنوان که قدرت از جانب ملت به او مفوض باشد» (۱۴)

ممکن است بگوییم ذکاءالملک چندان به فلسفه سیاسی مدرنیته اشراف نداشته اما آیا می‌توان گفت به عنوان یکی از پدرخوانده‌های جریانات نوین در ایران، او معنی مشروطه و مشروطیت و اینکه در تفکر جدید، حکومت مشروعبیت خود را از رأی مردم می‌گیرد را به درستی متوجه نشده بوده؟ این فقط رهبران فکری غیر مذهبی مشروطه نبودند که به معنای درست مشروطه و نظام پارلمانتاریسم پی برده بودند. علما و رهبران دینی مشروطه نیز همچون هم‌تایان غیر مذهبی خود به فراست دریافته بودند که مشروطیت چیست و حکومت مشروطه دربرگیرنده کدام الزامات است. مرحوم سیدمحمد طباطبایی یکی از دو رهبر اصلی انقلاب مشروطه و یکی از مجتهدین طراز اول پایتخت در سخنرانی مفصلی که پیرامون خواست علما و مردم از حکومت می‌نماید، پس از آنکه ضرورت و نیازهای زندگی دسته‌جمعی را از نظر شرع برای مردم تشریح می‌کند به مسأله حکومت و انواع آن وارد می‌شود و می‌گوید: شاید در گذشته یک نفر می‌توانسته، برای یک جمع تصمیم‌گیری نماید، اما نه: دلائل بیحدکی‌های جامعه امروز، همان‌طور که یک نفر نمی‌تواند همه احتیاجات جامعه را برآورده نماید، به همان قسم نیز یک

نفر نمی‌تواند همهٔ امور را در دست خود بگیرد. به گفته حامد الگار، این تفکر روند جدیدی در نگاه علمای شیعه به حکومت بود. (۱۵) تغییر و تحول در نگرش علما نسبت به حکومت، مفاهیم جدید سیاسی، حق حاکمیت مردم، استبداد و محدودیت قدرت حکومت به قانون و خلاصه تغییر در گفتمان سیاسی علما و مراجع شیعه در نتیجه نهضت مشروطه‌خواهی را مرحوم دکتر عبدالهادی حائری در اثر تاریخی‌اش تحت عنوان تشیع و مشروطیت با استادی تمام نشان داده است. (۱۶) او آشکارا نشان می‌دهد که برداشت و تلقی علما و رهبران دینی مشروطه چه در نجف و چه در ایران از مشروطه و فلسفه سیاسی جدید، به هیچ روی یک برداشت سطحی و مقلدگونه از گفتمان سیاسی مدرن مغرب زمین نبود.

این نگاه جدید در گفتمان علما و مراجع طرفدار مشروطه در خصوص اینکه مشروطه چیست و حکومت مشروطه چه نوع حکومتی است را در بهترین شکلش می‌توان در آراء طباطبایی سراغ گرفت.

او در تشریح معنی مشروطه و حکومت مشروطه بالای منبر برای مردم این‌گونه توضیح می‌دهد:

«عقلا و دانشمندان یک نفر را مشخص و معین و انتخاب نمودند برای حفظ نوع خود و گفتند ما مال و جان می‌دهیم که تو ما را حفظ کنی از اینکه به یکدیگر ظلم و ستم و اجحاف و تعدی نماییم... پس پادشاه یعنی کسی که از جانب ملت منصوب شود و مالیات و سرباز بگیرد و برای حفظ رعیت از ظلم کردن به یکدیگر. این پادشاه مادامی که حفظ کند رعیت را و ناظر به حال رعیت باشد، رعیت باید مال و جان بدهد. اما اگر به وظایف خود عمل نکرد، رعیت باید کس دیگری را حاکم کند... پس سلطان یعنی کسی که داد مظلوم را از ظالم بگیرد. نه اینکه هر کار دلش بخواهد بکند و مردم را عبید و اما خود داند... بابا جان، پادشاه هم مثل ما یک نفر است. مگر در اروپا پادشاه نیست کی این کارها که در این مملکت اتفاق می‌افتد آنجا می‌باشد. روز به روز کارشان بهتر و مملکتشان آبادتر. هر چه خرابی و ظلم است بر سر این یک مشت ایرانی بیچاره است و این هم به واسطهٔ این است که نمی‌دانیم معنی سلطنت را. تمام انبیاء برای عدل و داد آمدند، این همه شورش در خارجه برای عدل است و ما هر چه داد و فریاد داریم به واسطه و به خاطر عدل است.» (۱۷)

همان‌طور که در مورد رهبران فکری غیرمذهبی مشروطه متذکر شدیم، در خصوص رهبران مذهبی مشروطه یعنی علما هم همان ملاحظه اصلی مصداق پیدا می‌نماید. به عبارت دیگر،

پیرامون مرحوم سید محمد طباطبایی هم می‌توان این سوال را مطرح نمود که او چه میزان با تفکر سیاسی لیبرال دموکراسی غرب آشنایی داشته؟ حتی در مورد رهبران مذهبی ممکن است بگوییم که درک و آشنایی آنان از مبانی فلسفه سیاسی مدرن مغرب زمین از همتایان غیر مذهبی‌شان کمتر هم بوده اما نکته مهم آن است که آنان نیز همچون رهبران غیر مذهبی مشروطه روح و پیام فلسفه سیاسی مدرن را درک کرده بودند. وقتی طباطبایی در بالای منبر خطاب به مردم می‌گوید: «... پس پادشاه یعنی کسی که از جانب ملت منصوب شود...» و یا می‌گوید: «اگر پادشاه به وظایف خویش (که خدمت به مردم است) عمل نکرد، رعیت باید کس دیگری را حاکم کند...»، آیا می‌توان گفت که او معنی مشروطه را نمی‌فهمیده؟ همان‌طور که حامد الگار، حائری و دیگران نشان داده‌اند، در نگاه علما و روحانیت مشروطه خواه یک تحول اساسی و یک دگرگونی جدی مثبت به مفهوم سلطنت و حکومت صورت گرفته بود. کدام مرجع و فقیه شیعه در گذشته پادشاه را منتخب مردم دانسته و به مردم تکلیف می‌کرد اگر او به وظایف خود عمل نکرد، پادشاه دیگری را برگزینید. واقعیت آن است که این مفهوم و تعریف از پادشاه و حکومت یک فاصله زیاد و بنیادی از تعریف سنتی و کلاسیک شیعه از پادشاه و حکومت بود که بر طبق آن شاه سایه خدا بر روی زمین بود. (۱۸)

رساله جامع علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

### نتیجه‌گیری

همان‌طور که ملاحظه شد، مشروطه نه حرکتی زودرس بود و نه رهبران مشروطه با معنی عمیق‌تر آن بیگانه بودند. ضرورت تغییر و تحول یا اصلاحات یا هر عنوان دیگری که برای آن قائل شویم، شماری از نخبگان فهیم‌تر قاجار از همان نخستین سال‌های به قدرت رسیدن قاجارها دریافته بودند که جامعه ایران نیاز یک تغییر و تحولات اساسی و ایجاد نهادها و سازمان‌های مدرنی دارد. جنگ‌های ده ساله با امپراتوری روسیه و شکست‌های سهمگینی که بر ایران وارد گردید چشمان شماری از دولتمردان آگاه‌تر قاجار را بر ضرورت تغییر باز نمود. به عبارت دیگر، این‌گونه نبود که صرفاً شماری از روشنفکران، تحصیل‌کردگان و نخبگان سیاسی قاجار که با مغرب زمین آشنا شدند به سمت و سوی اصلاحات و مشروطه خواهی بروند بدون آنکه ضرورت‌ها و الزامات تغییر و تحول درون جامعه ایران پیش نیامده باشد. درست است که مشروطه خواهان الگویی که برای تغییر مطرح کردند برگرفته از غرب بود، اما ضرورت تغییر یا نیاز به تغییر بیش از یک قرن می‌شد که در اشکال مختلف در ایران به وجود آمده بود. این سخن

نیز که رهبران مشروطه درک درستی از مشروطه داشتند و یا درکی از آن نهضت نداشتند نیز چندان سخن درستی نیست. رهبران مشروطه، اعم از مذهبی و غیرمذهبی، ممکن است که شناخت عمیق و گسترده‌ای نسبت به فلسفه سیاسی مدرن غرب نداشتند، اما فهم آنان از مشروطه، نظام پارلمانتاریسم و فلسفه حکومت انتخابی<sup>۱</sup>، درست و اصولی بود. هدف آنان از نهضت مشروطه ایجاد نظامی بود که برای نخستین بار در آن حکومت از ناحیه مردم برگزیده شده و جدای از آنکه اختیاراتش محدود می‌شد به آنچه که در آن قانون اساسی آمده بود و فراتر از آن قدرت و اختیاری نداشت، بلکه در قبال نمایندگان مردم یا به تعبیر مشروطه‌خواهان «مبعوثین ملت» نیز می‌بایستی پاسخگو می‌شد. چنین نگاهی به حکومت بدون تردید، نگاهی جدید بود اگرچه این نگاه مبتنی و برگرفته از گفتمان مدرن سیاسی غرب بود.

#### یادداشت‌ها:

1- Nikki. R. Keddie, *Roots of Revolution*, Yale University Press, (U.S., 1981), p. 13.

۲- به عنوان نمونه نگاه کنید به: تاریخ بیست و پنج ساله، جلد دوم، نوشته بیژن جزنی (بی‌نا، بی‌تا)؛ عین‌الدوله و رژیم مشروطه، نوشته باقر مومنی، انتشارات پگاه، (تهران، ۱۳۵۴)؛ تاریخ جنبش‌های دموکراتیک در ایران، از آثار حزب توده ایران، (بی‌نا، بی‌تا)، ایران در آستانه انقلاب مشروطه، نوشته باقر مومنی، انتشارات شبگیر، چاپ هشتم، (تهران، ۱۳۵۲)؛ تکوین سرمایه‌داری در ایران، محمدرضا فشاهی، انتشارات گوتنبرگ، (تهران، ۱۳۶۰).

۳- به عنوان نمونه نگاه کنید به: تاریخ جنبش ملی ایران، نوشته عزت‌الله سبحانی، شرکت سهامی انتشار، (تهران، ۱۳۶۳)؛ سرآغاز نواندیشی معاصر (دینی و غیردینی)، مقصود فراستخواه، شرکت سهامی انتشار، (تهران، ۱۳۷۴)؛ نخستین رویارویی‌های اندیشه‌گران ایران با دو رویه تمدن بورژوازی غرب، انتشارات امیرکبیر، (تهران، ۱۳۶۷).

۴- ابراهیم صفایی، رهبران مشروطه، دوره دوم، انتشارات جاویدان، (تهران، ۱۳۶۲)، ص ۴۷۵.

۵- احمد کسروی، تاریخ مشروطه ایران، دو جلد، چاپ چهاردهم، انتشارات امیرکبیر، (تهران، ۱۳۷۵)، جلد اول، صص ۹۵-۹۰.

۶- کسروی، تاریخ مشروطه، ج ۱، ص ۲۳۹.

۷- زاوش، ح.م، رابطه فراماسونری با صهیونیسم و امپریالیسم، جلد اول و جلد دوم تحت عنوان نقش فراماسون‌ها در رویدادهای تاریخی و اجتماعی ایران، نشر آینده (تهران، ۱۳۶۱).

- ۸- صادق زیباکلام، سنت و مدرنیته: ریشه‌یابی علل ناکامی اصلاحات و نوسازی سیاسی در ایران عصر قاجار، چاپ سوم، انتشارات روزنه، (تهران، ۱۳۷۹)، ص ۴۳۸.
- ۹- فریدون آدمیت، امیرکبیر و ایران، چاپ پنجم، انتشارات خوارزمی، (تهران، ۱۳۵۳)، صص ۲۲۰-۲۱۸.
- ۱۰- غلامرضا ورهرام، تاریخ سیاسی و سازمان‌های اجتماعی ایران در عصر قاجار، انتشارات معین، چاپ دوم، (تهران، ۱۳۶۹)، صص ۱۵۷-۹۵.
- ۱۱- سعید نفیسی، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران، دو جلد، انتشارات بنیاد، چاپ هشتم، (تهران، ۱۳۶۸)، جلد اول، صص ۱۳۰-۱۲۷.
- ۱۲- حامد الگار، دین و دولت در ایران: نقش علما در دوره قاجار، ترجمه دکتر ابوالقاسم سری، چاپ دوم، انتشارات توس، (تهران، ۱۳۶۹)، ص ۱۳۲.
- ۱۳- جان الدر، تاریخ مسیون‌های آمریکایی در ایران، ترجمه سهیل آذری، انتشارات نور جهان، (تهران، ۱۳۱۱)، ص ۹۷.
- ۱۴- فریدون آدمیت، ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران، انتشارات پیام، (تهران، ۱۳۵۵)، ص ۲۱۰.
- 15- Hamid Algar, *The Oppositional Role of the Ulama in Twentieth Century Iran*, in Nikki. R. Keddie (eds), *Scholars, Saints and sufis: Muslim, Religious Institutions since 1500*, University of California Press, (U.S., 1972), p. 237.
- ۱۶- عبدالهادی حائری، تشیع و مشروطیت در ایران و نقش ایرانیان مقیم عراق، چاپ دوم، انتشارات امیرکبیر، (تهران، ۱۳۶۲).
- ۱۷- ناظم الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان، به اهتمام علی‌اکبر سعیدی سیرجانی، دو جلد، چاپ چهارم، انتشارات آگاه، (تهران، ۱۳۶۲)، صص ۴۵۰-۴۴۸.
- ۱۸- برای آگاهی از کلیاتی پیرامون نگاه تشیع به حکومت و مقام سلطنت نگاه کنید به: درآمدی فلسفی بر تاریخ اندیشه سیاسی در ایران، سیدجواد طباطبایی، ناشر دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه، (تهران، ۱۳۶۷).